

مفصل را که واشینگتن فرستاده بود به او داد که شامل غذای سگت هم می‌شد. لوئیس بسوی هواپیمای خصوصی‌اش در فرودگاه شهر شتافت. ماس نیز از میان خیابانهای پرازدحام مرکز پاناماسیتی بسوی منطقه آرام و پاکیزه سابق کانال رفت تا در فرودگاه پایگاه هوایی هوارد منتظر هواپیمای شاه باشد. برای استقبال از شاه پروفیسور خسوزه دو خسوس مارتینز هم آمده بود که همه او را به نام چوچو می‌شناختند.^۱

چوچو استاد فلسفه مارکسیسم در دانشگاه پاناما بود. او شاعر و نمایشنامه‌نویس و گروه‌بان گارد محافظ ژنرال تورینخوس و نیز معاشر دائمی گراهام گرین ضمن مسافرت‌هایش به پاناما بود. تورینخوس چوچو را مأمور مراقبت ورود شاه کرده بود.

چوچو در ریاضیات نیز همانند مارکسیسم صاحب‌نظر بود. او مارکسیسم را در پاناما و ریاضیات را در سوربن آموخته بود. به گراهام گرین گفته بود که زمانی کتابی تحت‌عنوان «شرضیه بی‌نهایت» منتشر ساخته است. وقتی گرین از او پرسید منظورش از «شرضیه» چیست، چوچو پاسخ داد: «یکی از دندانهای جلو دهانم افتاده بود و وقتی مشغول تدریس بودم متوجه شدم که دارم واژه «فرضیه» را «شرضیه» تلفظ می‌کنم!»

یک روز چوچو که عکاس آماتور است برای عکسبرداری از «گرازهای وحشی» که یک نیروی شبه‌نظامی است که تورینخوس برای جنگ در جنگلها و کوهها تأسیس کرده بود رفت. چوچو بقدری از مشاهده آنها و سرودهای ضد امریکایی که می‌خواندند به وجد و نشاط آمد که تقاضا کرد به آنها بپیوندد. فرماندهان نیروی مزبور می‌خواستند تقاضای او را به علت کبر سن و عدم توانایی آموزشی سخت نپذیرند ولی ژنرال به آنها گفت: «بگذارید این دیوانه پیر امتحان کند.»

چوچو دوره آموزشی را گذراند و تورینخوس بقدری تحت تأثیر قرار گرفت که به او در گارد محافظ خودش درجه گروه‌بانی داد، البته وقتی

(۱) مصاحبه نگارنده با امیلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

در دانشگاه تدریس نمی‌کرد. او از چوچو بخواطر اینکه شاعر و شیفته زنان و سودائی و خیال‌پرور و فیلسوف بود خوشش می‌آمد.

چوچو شخصی بود غیرجدی و آسان‌گیر؛ چهارشانه باموهای خاکستری و بینی مشتش‌زنان. او در يك اتومبیل قراضه به این سو و آن سو می‌رفت که کف آن پوشیده از بطریهای خالی آبجو بود. عاشق پرواز با هواپیماهای کوچک بود و این کار را با قدری بی‌خیالی انجام می‌داد. شراب و زنان متعدد و کودکان بیشمارش و عمر تورینخوس را نیز دوست داشت. ولی از ایالات متحد آمریکا خوشش نمی‌آمد.

چوچو از بعضی جهات تندروتر از تورینخوس بود. مدتی رابط با ساندینیستهای نیکاراگوا بود و بدش نمی‌آمد که پاناما به جای امضای قرارداد به رویارویی با آمریکا بپردازد. شاید تورینخوس نیز این کار را ترجیح می‌داد چون به گرین گفته بود که قراردادهای جدید را فقط بمنظور «نجات جان چهل هزار جوان پانامایی» با کارت‌امضا کرده است.^۲

اکنون که چوچو در فرودگاه ایستاده بود، از دعوت خارق‌العاده‌ای که تورینخوس کرده بود تعجب می‌کرد. گمان می‌کرد یکی از علل عمده‌ای که تورینخوس شاه را پذیرفته شرم از رفتار مکزیك باشد. بعدها چوچو گفت: «وقتی يك کشور آمریکای لاتین مرتکب خطائی می‌شود، سایر کشورهای قاره احساس شرم می‌کنند.» (نیویورک‌تایمز نیز همین عقیده را داشت و نوشت «عنوان قهرمانی سنت غرور آفرین آمریکای لاتین در پناه‌دادن در درجه اول متعلق به مکزیك بود. ولی اکنون تاریخ پرافتخار خود مکزیك در تبعید بسر می‌برد - اما نه در فاصله‌ای چندان دور.) ضمناً دوستی تورینخوس با گارتز نیز در میان بود. تورینخوس به روابط شخصی در سیاست اهمیت زیادی می‌داد.

اما چوچو معتقد بود علت اصلی این است که تورینخوس يك قمارباز زبردست بود و به شاه به عنوان يك ورق‌بازی نگاه می‌کرد. او همین مطلب را در لاس‌وگاس به چوچو گفته بود. می‌خواست با کمک به تجدید انتخاب گارتز وارد بازی شود. اقامت شاه در پاناما يك صندلی

2) Greene, *Getting to Know the General, Passim.*

در سر میز بازی به او می‌داد، ضمناً ممکن بود ورق خوبی هم باشد.

اندکی پیش از آنکه شاه وارد پاناما شود، روزنامه‌ها خبردار شدند که او لك‌لند را ترك نموده و در راه است. تلفتهای سفارت امریکا در پاناماسیتی و ادارات مختلف منطقه سابق کانال بی‌وقفه زنگ می‌زد و عده‌ای روزنامه‌نگار با سرعت هرچه تمامتر عازم پایگاه هوایی شدند. اما در همان حال که هواپیمای شاه به زمین می‌نشست، افراد گارد ملی مانع از ورودشان گردیدند. امبلر ماس بعدها با خنده گفت: «آنها مثل گراز تیرخورده خشمگین بودند.»

شاه که از فرط لاغری کت و شلوار برایش گشادشده بود از هواپیما خارج شد. سپس ملکه و سرهنگ جهان‌بینی و دستیارش، دکتر پیرنیا و رابرت آرماتو، مارك مرس و دو سگ، و جامه‌دانها و تعداد زیادی صندوق چوبی که موجب هرگونه حدس و گمانی در میان پاناماییها شد از هواپیما بیرون آمدند. يك افسر امریکایی به امبلر ماس گفت: «او اکنون متعلق به شماست.»

هرچند این يك تذکر غیررسمی بود ولی از آنجا که از يك جهت تجسم فشارهایی بود که در گذشته روابط بین پاناما و امریکا را تیره ساخته بود، چوچو را خشمگین کرد. چنین فشارهایی موجب گردید که اقامت شاه در این کشور مصیبت‌بار شود.

چوچو معتقد بود اکنون شاه تحت حمایت پاناما قرار دارد نه امریکا. بنابراین امبلر ماس به هیچ وجه مسئول نبود. در واقع امریکاییها شاه را به دور افکنده بودند. در جایی که امریکا با ناهم‌ردي عمل کرده بود، پاناما بزرگواری نشان داده بود. چوچو با کمی خشونت اصرار ورزید که در هلیکوپتری که در گوشه‌ای ایستاده و آماده بود شاه و ملکه را به جزیره کونتادورا ببرد، سوار شود.

در این پرواز کوتاه، شاه ساکت و بی‌حال در صندلی‌اش فرو رفته بود. ملکه موهایش را نوازش می‌کرد. حتی سگها به نظر چوچو افسرده می‌آمدند.

هلیکوپتر از فراز دهانه کانال به اقیانوس کبیر گذشت. زیر پایشان

کشتیها منتظر بودند که به آهستگی به اقیانوس اطلس بروند. پس از حدود پانزده دقیقه چشم‌انداز تیره رنگ جزایر مروارید خودنمایی کرد. اینها نزدیکترین جزایر دریای جنوب به‌خاک امریکا هستند و تعدادشان به یکصد جزیره می‌رسد. بسیاری از آنها غیرمسکون‌اند. ولی در پاره‌ای از آنها غواصان مروارید و ماهیگیران بسر می‌برند که اغلب اولاد بردگان فراری هستند. شاه چیزی دربارهٔ جزیره الب به آرمانو اظهار نمود.

جزیره کونتادورا یکی از آنهاست که گابریل لوئیس در سالهای دههٔ ۶۰ به‌بهای ناچیزی خریده‌است. او خانه‌ای در آنجا ساخت و سپس بقیهٔ جزیره را در سالهای دههٔ ۷۰ به یک شرکت جهانگردی فروخت. یک هتل نسبتاً زیبای چوبی ساخته شد که طبق الگوی کلبهٔ کارگرانی که کانال را ساخته‌اند، بنا شده است. ولی پس از بحران انرژی در ۱۹۷۳ کونتادورا هیچ‌گاه به‌عنوان یک استراحتگاه و محل گذران تعطیلات بین‌المللی رونق نیافت. در دسامبر ۱۹۷۹ که شاه وارد شد، این جزیره بیشتر مورد توجه تورهای مسافرتی ایتالیایی بود نه آن نوع اشخاصی که شاه و ملکه عادت داشتند در سن‌موریتس ملاقات کنند.

پس از آنکه هلیکوپتر در باند فرودگاه به زمین نشست و مسافران را پیاده کرد، مجدداً برای حمل جامه‌دانها و صندوقها از جا برخاست. پنج‌بار رفت و آمد لازم بود تا همهٔ آنها را بیاورد. شاه و ملکه و بقیهٔ همراهان را از میان جاده‌های باریک و تپه‌های کوچک و جنگلی که لوئیس در آن چند گوزن رها کرده بود به ویلای او موسوم به پونتالارا بردند.

ویلای هنوز در حال پی‌نظمی بود و لوئیس به‌دنبال مستخدمین اضافی و تهیهٔ آذوقه می‌گشت. اما موقعیت آن جالب بود. ویلا مدرن و سفید بود و سقف سفالین قرمز داشت با حاشیهٔ چوبی تیره زیر پیش‌آمدگیهای لب بام. در جنو آن یک تراس بزرگ با سنگفرش قرمز به یک زمین چمن منتهی می‌شد که با سراشیب تندی به صخره‌ها و شنهای ساحلی می‌پیوست.

تراس با صندلیهای راحتی سفید و زرد مخصوص باغ، یک ننو و

يك بار مشروب آراسته شده بود. منظره اقیانوس کبیر از فراز درختان نخل و گل‌های خطمی و کاغذی عالی بود. درهای کشویی به اتاق نشیمن، اتاق غذاخوری کوچک و آشپزخانه در قسمت عقب خانه باز می‌شد. در کنار آشپزخانه يك اتاق خواب دونه‌رنگ نسبتاً تنگ و تاریک وجود داشت که به رنگ آبی تزیین شده بود. اتاق خواب اصلی در طبقه فوقانی بالای تراس قرار داشت با بالکن مخصوص خودش که مشرف به دریا بود. سقف آن دارای قابهای چوبی نسبتاً تیره بود و يك صلیب بزرگ بالای تختخواب آویخته بود. این اتاق را شاه گرفت. ملکه در اتاق کنار آشپزخانه اقامت کرد.

سه اتاق خواب کوچک دیگر نیز در پشت طبقه اول وجود داشت که دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی و يك مأمور امنیت پانامایی اشغال کردند. سایر همراهان در يك مهمانسرای کوچک واقع در پشت ویلای پونتالارا یا در هتل اقامت گزیدند که در آنسوی فرودگاه قرار داشت و تا ویلا با پای پیاده پانزده دقیقه راه بود.^۳

اگرچه ویلای پونتالارا نسبتاً کوچک بود ولی بمراتب از آپارتمان و مبلفهای پلاستیکی افسران در لکلند زیباتر بود. شاه و ملکه کاملاً خوشوقت به نظر می‌رسیدند. وقتی بازدیدشان به پایان رسید، همگی برای صرف ناهار با پای پیاده عازم هتل شدند. به رالف توریسی مدیر هتل قبلاً اطلاع داده شده بود که منتظر این عده باشد. بعضی از مهمانان هتل فوق‌العاده به هیجان آمدند. يك آلمانی که برای تماشای شاه گردن کشیده بود اسپاگتی خود را به جای دهان در گوشش گذاشت. ضمن صرف ناهار ماس سفیر امریکا و گابریل لوئیس کوشیدند درباره پاناما و ژنرال صحبت کنند. به شاه گفتند که هشتاد درصد مردم آن کشور اکنون باسوادند که این رقم بمراتب بیشتر از سایر کشورهای امریکای جنوبی می‌باشد. پاسخ شاه این بود که او هم می‌خواست ایرانیان را باسواد کند. البته کمبود معلم در ایران وجود داشت. بنابراین به فکر افتاد که به آموزش از طریق ماهواره اقدام کند تا دورترین نقاط کشور نیز از برنامه‌های آموزشی بهره‌مند شوند.

(۳) مصاحبه نگارنده با گابریل لوئیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

هر کودکی می‌توانست به مدرسه برود و از صفحه تلویزیون درس بیاموزد. بدین‌سان کودکان می‌توانستند در هر جا که باشند چه در بیابان و چه در ساحل دریا، آموزش خوب ببینند و پس از يك نسل همه ایرانیان باسواد می‌شدند.

امبلر ماس بعدها به خاطر آورد که در آن هنگام باخودش می‌اندیشید چگونه ممکن است در کشور پهناوری مانند ایران که فاصله شهرها و روستاها با یکدیگر زیاد است و بخشی از اهالی آن را عشایر چادر- نشین صحرانورد تشکیل می‌دهند، بتوان چنین سیستم تکنولوژی پیشرفته‌ای را با موفقیت بکار برد و از آن نتیجه مطلوب گرفت. ضمن آنکه شاه سخن می‌گفت ماس فکر می‌کرد که او درك نامناسبی از واقعیتها دارد. این امر شاید به توجیه این مطلب کمک می‌کرد که چرا او به این اندازه منفور شده است.^۲

پس از صرف ناهار همگی به ویلای پونتالارا بازگشتند. شاه گفت چقدر خوشحال است که می‌تواند سرپا باشد و به امبلر ماس اظهار نمود: «می‌دانید، وقتی در نیویورک بستری بودم نه تنها نمی‌توانستم راه بروم، حتی نمی‌توانستم صحبت کنم.»

فردای آن روز ژنرال تورینخوس با هواپیما به دیدن شاه آمد. ژنرال از مدتی پیش در انتظار ملاقات با شاه بسر می‌برد. عقیده داشت وجوه مشترکی بین آندو وجود دارد و خواهند توانست از گفتگو درباره مسائل سیاسی لذت ببرند. تورینخوس بیصبرانه انتظار داشت بداند در ایران واقعاً چه روی داده است.

اما ملاقات به طرز بدی صورت گرفت. هیچ وجه مشترکی میان شاه کمرو و متکبر و دیکتاتور مردم‌گرا و پر شور و شر وجود نداشت. تورینخوس زیاد پرحرارت بود و شاه زیاد تودار. پس از این ملاقات تورینخوس به دوستش روری گونزالس گفت: «او غمگین‌ترین مردی است که در عمرم دیده‌ام. اما واقعاً نمی‌توانم سرزنشش کنم چون او از تخت طاووس به کونتا دورا سقوط کرده است.» تورینخوس شاه را «چوپن»

(۴) مصاحبه نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶ و با گابریل لوئیس ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

نامید، یعنی پرتغالی که تا آخرین قطره آبش را گرفته‌اند و اکنون دیگر حتی به درد خوراک خوکها هم نمی‌خورد. تورینخوس گفت: «این سرانجام مردی است که کشورهای بزرگ او را چلانده‌اند. پس از آنکه شیرهاش را کشیدند، تفاله‌اش را دور انداخته‌اند.»

تنها چیزی که تورینخوس را به شاه علاقمند کرد، همسرش فرح بود. ژنرال او را بسیار خواستنی یافت و به چوچو گفت به فرح بگویند هر چیزی را بخواهد برایش تهیه خواهد کرد. چوچو می‌گوید: «بدین جهت من نزد ملکه رفتم و این مطلب را به او گفتم. روز بعد ژنرال گفت باز هم به او بگو. گفتم ولی آقای ژنرال، من که دیروز به او گفتم، گفت باز هم بگو، باز هم بگو.»

ورود شاه به پاناما همانند بسیاری از کشورهایی که ضمن تبعید رفته بود، اعتراضات شدیدی را برانگیخت. درست یا غلط او در سراسر جهان تجسم زیاده‌رویهای قدرت امریکا و ضعف نهائی آن شده بود. بسیاری از دانشجویان چپ‌گرای پانامایی احساس می‌کردند که کشورشان یکباردیگر مورد استثمار امریکا قرار گرفته‌است - این بار به‌عنوان زباله‌دان برای یک دیکتاتور منفور. در همین حال حضور شاه به مخالفان رژیم اعم از چپ و راست بهانه داد که ناراضی‌تبی خود را از تورینخوس ابراز کنند. بورژوازی ناراضی بود چون امید داشت قراردادهای کانال سیل سرمایه و دلارهای امریکایی را بسوی پاناما سرازیر کند و چنین نشده بود. چپ‌گرایان تورینخوس را «مهره امپریالیسم» و «عامل پنتاگون» می‌خواندند. تا چند روز اغتشاشات خطرناکی در خیابانها جریان داشت.

ژنرال آنقدرها غافلگیر نشده بود. وقتی با تقاضای همیلتون جردن موافقت کرده بود انتظار چنین تظاهراتی را داشت. بعدها گفت: «ترجیح داشت این بها را پاناما بپردازد تا همه دنیا، ما می‌دانستیم که در پاناما مسائلی بروز خواهد کرد ولی هیچ کاری نبود که از دستمان ساخته نباشد.» اغتشاشات بطور ناگهانی به دست گارد ملی سرکوب

شد و دهها نفر بازداشت و مجروح شدند.

شاه در کونتادورا از اینگونه واقعاتش بدور بود. نه تنها مأموران امنیتی خودش بلکه افراد گارد ملی نیز بشدت از او معافظت می‌کردند. شاید تعداد مأمورین امنیتی در جزیره بیش از جهانگردان بود. همگی آنان زیر نظر سرهنگ مانوئل آنتونیو نوزیه‌گا قرار داشتند که مردی کوتاه‌قد و گربه‌صورت بود که از زمانی که توریغوس قدرت را در دست گرفته بود متحد او بشمار می‌رفت. او از اوائل سالهای ۷۰ اداره اطلاعات ارتش را اداره می‌کرد.

نوزیه‌گا بخاطر شغلش با سازمان سیا رابطه داشت ولی می‌گفتند با سرویس اطلاعاتی کوبا و چند کشور دیگر از جمله اسرائیل نیز ارتباط دارد. مقامات امریکایی معتقد بودند او هم در مبادله پولهای دزدی و هم در قاچاق مواد مخدر دست دارد.

پاناما از بعضی جهات يك سويس مشکوک گرمسیری است. هرگونه معامله را می‌توان در آنجا انجام داد. پاناما برای بخش عظیمی از ناوگان بازرگانی جهان پرچم کرایه‌ای و سیستم بانکی و قوانین صنفی تهیه می‌کند که به شرکتها اجازه می‌دهد اسامی صاحبان اصلی خود را پنهان نگاه دارند. به عبارت دیگر پاناما بهشت تبهکاران است. همه اینها به موقعیت جغرافیائی آن بستگی دارد که در نیمه‌راه یکی از مهمترین راههای بازرگانی جهان قرار گرفته است (امریکا، لاتین به ایالات متحد) و آن کشور را به صورت کانون تطهیر کردن منافع حاصله از یکی از صنایع رو به رشد جهان در آورده است: مواد مخدر. می‌گفتند سرهنگ مانوئل نوزیه‌گا در قلب «ارتباط پانامایی» قرار دارد و کسی است که حمل مواد مخدر را تسهیل می‌کند و از این راه سود سرشاری به جیب می‌زند.

به گفته مقامات اطلاعاتی در واشینگتن که اطلاعات خود را در ۱۹۸۶ علنی ساختند نوزیه‌گا در فروش اسلحه به انقلابیون چپ‌گرای جنبش «م - ۱۹» که می‌کوشیدند دولت کلمبیا را براندازند دست داشته است. نام او در موارد متعدد ضمن بازرجوییها به میان آمد. چنین رفتاری تأسف‌آور بود ولی پنهان نگاه داشتن آن از جانب سازمان سیا به این دلیل بود که نوزیه‌گا از اوائل دهه ۷۰ مایل بود برای ایالات متحد در

کوبا جاسوسی کند. (بعدها نیز به سفارت پاناما در ماناگوا دستور داد اطلاعاتی برای لانگلی دربارهٔ ساندینیستها جمع‌آوری کند.) رئیس پایگاه سیا در پاناما می‌دانست که او در عوض، اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت‌های امریکاییان به کوبا می‌دهد ولی اگر این‌را به‌ستادش می‌گفت آنها می‌توانستند ادعا کنند که در مجموع او اطلاعات گرانبهارتری به واشینگتن می‌فرستد تا به هارانا. در اواخر دههٔ ۷۰ چنین می‌نمود که هم امریکاییها و هم کوباییها او را شخصی باارزش تلقی می‌کنند. هرچه بود، نوریه‌گا یک افسر اطلاعاتی زبردست، یک عنصر فاقد ایدئولوژی، یک استاد جاسوسی زیرک و عاری از وجدان بود.

در دسامبر ۱۹۷۹ هنوز ماهیت سرهنگ نوریه‌گا برای عامهٔ مردم ناشناخته ولی برای مقامات بلندپایهٔ امریکایی که شاه را به دست او سپردند، کاملاً آشکار بود. البته چارهٔ دیگری هم نداشتند.

نوریه‌گا به گارد ملی پاناما دستور داده بود مراقب کلیهٔ بنادر باشند. اشخاصی که از کشورهای بی‌وفاد پاناما می‌شدند که مشهور به مخالفت با شاه بودند، شدیداً تحت نظر قرار می‌گرفتند. جهانگردانی که به کونتادورا می‌رفتند پیش از آنکه به هتل برسند و در حین اقامتشان غربال می‌شدند. در نتیجه به کاروبار هتل لطمه وارد شد و مدیر آن بعدها شکایت کرد که در مدت اقامت شاه در حدود یک میلیون دلار متضرر شده‌است.

در آغاز در حدود دو‌یست تن از افراد گارد ملی شبانه‌روز در چهار نوبت مأمور حفاظت‌شاه بودند. بسیاری از آنان مردان جوانی با شلوار جین و تی‌شرت بودند که در اطراف ویلا می‌پلکیدند. شاه خیلی نگران حمله از دریا بود. لذا مردان مسلح در ساحل و مردان قورباغه‌ای در دریا مستقر شدند. یک توپ ضد‌هوانی در عقب خانه کار گذاشته شد. مهتر آنکه دستگاه کاشف امواج صوتی در بستر دریا نصب گردید تا قایقها و غواصانی را که نزدیک می‌شدند نشان بدهد. وقتی ملکه به اسکی آبی می‌پرداخت افراد گارد در یک قایق تندرو او را دنبال

می‌کردند. ۷.

کلیه عملیات گارد ملی از يك تریلر که در کنار ویلای گابریل لوئیس توقف کرده بود، هم‌آهنگ می‌شد. در زیرزمین ویلا افراد گارد در برابر چند دستگاه ضبط صوت نشسته بودند و مکالمات تلفنی اتاقهای فوقانی را ضبط می‌کردند.

یکی از مواد توافق لکلند تأمین ارتباطات مخابراتی بود. سیستم تلفنی کونتادورا بقدری بد بود که امپلر ماس از ارتش امریکا و پاناماییها خواست يك ارتباط رادیویی نیز برقرار کنند. تلفن تنها وسیله ارتباط ملکه با دوستانش، و با واقیتهها بود. ۸.

روزی که وارد کونتادورا شدند، ملکه به وضع تأسف‌آوری لاغر شده و چشمانش گود رفته بود. بیشتر اوقات را در کنار تلفن می‌گذراند. تلفنهای روز مخصوص امریکا بود. در حدود ساعت ده شب به خاورمیانه تلفن می‌کرد که در آنجا سپیده صبح دمیده بود. بخصوص با خانم سادات گفتگو می‌کرد که ثابت کرد صدیق‌ترین شخص در میان دوستان قدرتمند اوست. گاهی نیز به ملک حسین تلفن می‌کرد. همین که خورشید به سوی غرب می‌رفت او با دوستانش در اروپا صحبت می‌کرد که برس میز صبحانه بودند.

تمام این مکالمات و نیز بسیاری از مکالمات همراهان شاه را افراد سرهنگ نوریه‌گیا ضبط و بازنویسی می‌کردند. وقتی اشرف به کونتادورا آمد، کلیه فعالیت‌های او مثل يك کتاب گشوده بود. گارد ملی همه چیز را می‌دانست. در کونتادورا برای شاه و همراهانش هیچ‌گونه خلوتی وجود نداشت. ۹.

به رغم همه اینها، در هفته‌های نخست، زندگی در مقایسه با آنچه قبلا داشتند جریانی راحت و حتی دلپذیرتر یافت. وضع زاجی شاه رو به

۱۷ مصاحبه نگارنده با ژنرال نوریه‌گیا، ۳ دسامبر ۱۹۸۶، و با جوچو مارتینز.

۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۸ مصاحبه نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵، و با زابرت آرماتو، ۱۳

فوریه ۱۹۸۶.

۹ همانجا.

بهبود رفت یا دست‌کم بیماری تخفیف یافت و طحال کوچکتر شد. او حمام آفتاب می‌گرفت، در کنار ساحل قدم می‌زد، اجازه می‌داد جهانگردانی که خیس از دریا بیرون می‌آمدند با او عکس بگیرند.

بمناسبت تعطیلات عید میلاد مسیح، بچه‌ها از ایالات متحد وارد شدند و به محیط جزیره گرمی بخشیدند. اما همین‌که تعطیلات به پایان رسید و رفتند همراهان شاه متوجه شدند که هم او و هم ملکه به افسردگی شدیدی دچار شده‌اند. ملکه اوقاتش را در کنار تلفن یا به خواندن روزنامه‌ها و مجلاتی می‌گذراند که مقالاتی دربارهٔ آنان درج کرده بودند.

پاناماییها احساس می‌کردند ملکه از مهمان‌نوازی و رفتار دوستانه‌ای که در کونتادورا با آنان می‌شود، شگفت‌زده شده‌است. اما او گاهی از اینکه این احساسات اصالت نداشته باشد دچار نگرانی می‌شد. اغلب برای بازی تنیس به هتل می‌رفت. گاهی شاه هم می‌آمد. تا وقتی که بیماری‌اش مجدداً عود کرد. ۱۵

یکبار توریخوس پهلویها را همراه با مایک هراری ژنرال اسرائیلی مأمور اطلاعات که به عنوان مستشار گارد ملی پاناما استخدام شده بود، به صرف ناهار دعوت کرد. ۱۱ توریخوس با اسرائیلیها روابط نزدیک داشت. در واقع پاناما تنها کشور امریکای لاتین بود که در قضیهٔ انتبه در سازمان ملل متحد به نفع اسرائیل رأی داده بود. در نتیجه، اسرائیلیها همانطور که در هر جا برای جلب دوستان و تعجیب آنان عمل می‌کنند، همه‌گونه همکاری خود را به آنان عرضه کردند. توریخوس از موشه‌دایان یک لطف شخصی تشاؤا کرد. توریخوس شوهر وفاداری نبود ولی به همسرش که بیش از بیست سال بود با وی ازدواج کرده بود علاقه داشت. پدر همسرش یک تاجر یهودی نیویورکی بود که از ازدواج دخترش با یک سرباز بی‌ارزش پانامایی وحشت کرده و از هنگام این ازدواج از صحبت کردن با دخترش خودداری کرده

(۱۰) مصاحبه از جانب هیلتون جردن با کریستوبال والنسیا سرپیشخدمت پونتالازا و مصاحبه‌های نگارنده با امبلر ماس، گابریل لوئیس، چوچو مارتینز، دالیس وارگا.

(۱۱) مصاحبه نگارنده با گابریل لوئیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

بود. لذا تورینخوس از دایان تقاضا کرد که میانجی شود. حتی این میانجیگری نیز تأثیر آنی بر پیرمرد سرسخت نداشت. ولی در سالگرد بیست و پنجمین سال عروسی آنان، برای نخستین بار به دخترش تلفن زد و او برای دیدار با پدرش به نیویورک رفت. تورینخوس از این اقدام سخت تکان خورد. گراهام گرین نیز که این داستان را در کتابش درباره تورینخوس نقل کرده است، اظهار شگفتی کرد.^{۱۲}

ضمن مهمانی ناهار، شاه و ژنرال هراری بحثی را درباره سیاست نفتی شاه شروع کردند. تورینخوس کوشید با گفتن این کلمات شاه را آسوده خاطر سازد: «میل دارم شما در پاناما خود را در خانه خودتان احساس کنید. می دانم که شهرت دارد شما مرد ثروتمندی هستید. اگر هرکس در اینجا سعی کند با شما وارد معامله شود یا از شما پول بخواهد فقط کافی است به من بگویید تا حسابش را برسم.»

چوچو شاه را غمگین یافت. در يك مورد کوشید با گفتن این مطلب که ژنرال شیفته هنر ایرانی است او را شاد کند. این يك دروغ محض بود زیرا يك سال بعد که هر دوی آنان از موزه بریتانیا بازدید می کردند چوچو شینی را به تورینخوس نشان داد و گفت. «نگاه کنید، این همان چیزی است که به شاه گفتم شما شیفته آن هستید.»

به نظر چوچو همه چیز شاه بیشتر اروپایی بود تا ایرانی؛ همسرش، غرورش، حالت مالیخولیائی اش. او بحث سیاسی با شاه را بی ارزش و کسل کننده یافت. ولی در موارد دیگر از قبیل نزاکت او با شناگران خیس و کنجکاو در ساحل دریا، چوچو عقیده داشت شاه از وقار و متانت زیادی برخوردار است. وانگهی هنوز مدت زیادی نگذشته بود که اشخاص دست و حتی پایش را می بوسیدند. چوچو می گوید: «من می دانستم که او يك آدمکش است ولی بیماری سرطان که در درون داشت، غم و غصه از دست دادن قدرت، و نیز غم باقی گذاشتن يك همسر هنوز زیبا و باوفا پس از مرگش، او را چنان خرد و درمانده ساخته بود که گویی تا حدودی تزکیه شده است...»

شاه با مهربانی با چوچو سخن می گفت، ولی فقط درباره مسائل

12) Greene, *Getting to Know the General*, p. 73.

بی‌اهمیت. چوچو می‌گوید: «او مثل يك غذای پسرمانده بود. همگی ما از شکنجه‌ها و سرکوبهای وحشتناکی که به ملتش می‌کرد آگاه بودیم. اما هیچ‌چیز از آنها باقی نمانده بود. مثل این بود که در خودش دارد از زندگی شکنجه می‌بیند. مرگ او بسیار کندبود. عیناً حالت يك زندانی سیاسی تحت شکنجه را داشت.» ۱۳

عده زیادی از پانامائیهایی که با شاه ملاقات کردند از مشاهده اینکه او هنوز سودای بازگشت به سلطنت را در سر دارد، دچار بهت و حیرت شدند. او معتقد بود آیت‌الله خمینی مسن‌تر و شاید بیمارتر از خود اوست و وقتی جهان را وداع کند مردم او، یعنی شاه یا پسرش را به کشور دعوت خواهند کرد. اغلب اوقات درباره انقلاب سفید و کارهایی که انجام داده بود صحبت می‌کرد. از خودش طوری سخن می‌گفت که گویی زندگی‌اش با نوعی عرفان درهم آمیخته است. در مورد گروگانگیری نیز عقیده داشت که این کار برای سرگرم کردن و منحرف ساختن مردم از مسائل واقعی کشور صورت گرفته است.

سرهنگ نوریه‌گا اغلب از شاه دیدن می‌کرد. با عینک تیره و کیف دستی سیاهش وارد تراس می‌شد و لبخندی زورکی بر لب داشت. نوریه‌گا بعدها تعریف کرد که شاه می‌دانست از او بنحویسی حفاظت می‌شود و بدین جهت رفتارش دوستانه بود. نوریه‌گا که خودش از نوعی عرفان برخوردار بود، بعدها گفت: «احساس می‌کرد که در مغز شاه فرو رفته بود که خودش را موجودی ماورای عالم خاکی، مثل پسر آفتاب یا نوعی بت تلقی کند، نه يك انسان عادی.» ۱۴

پرزیدنت رویو وقار و رفتار شاهانه او را فوق‌العاده یافت. حتی در کونتادورا خودش را اولاد مستقیم داریوش می‌دانست. در يك مورد شکایت کرد خانه گابریل لوئیس برایش کوچک است و لذا رویو سعی کرد درسی درباره تبعید ناپلئون به او بدهد. ناپلئون پس از آن همه کاخهای مجلل، عمرش را در سنت‌هلن به پایان رساند که مقامات آن — برعکس پاناما — با او رفتار دوستانه‌ای نداشتند.

۱۳) مصاحبه نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۴) مصاحبه نگارنده با ژنرال نوریه‌گا، ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

شاه پاسخ داد: «تفاوت در آن است که ناپلئون می‌دانست امپراتوری‌اش نابود شده‌است ولی مال من دست‌نخورده است. تمام قدرتهای اروپایی به رهبری مترنیخ امپراتوری ناپلئون را قطعه‌قطعه کردند اما دودمان من پیروز خواهد شد.»

رویو با شگفتی پرسید چه کسی او را به بازگشت دعوت خواهد کرد؟ شاه جواب داد: «مردم، من به ایران بازخواهم گشت، اما پسر من بازخواهد گشت.»^{۱۵}

توریخوس شاه را اصلاح‌ناپذیر یافت. در یکی از دیدارهایشان شاه به او گفت: «پدرم کشوری را برایم باقی گذاشت که میراث من بشمار می‌رود.» توریخوس این طرزفکر را قبول نداشت. هر چیزی دربارهٔ رفتار و احساس اهمیت شاه ژنرال را ناراحت می‌کرد. شاه بیشتر اوقات دربارهٔ تشریفات صحبت می‌کرد. توریخوس بعدها با او قاتلخی گفت: «ولی در جایی که او بسر می‌برد معلی برای تشریفات نبود.»

می‌گوید: «به او گفتم: «سنیور شاه - من او را چنین می‌نامیدم؛ عدهٔ زیادی به او اعلیحضرت و بعضی هم عالی‌جناب خطاب می‌کردند که او خوشش نمی‌آمد چون صحیح نبود، لذا من همیشه به او سنیور شاه خطاب می‌کردم - آیا شما اطلاع نداشتید که ملتتان خواهان تغییرات است؟»

شاه پاسخ داد: «چرا، خود من در صدد تغییرات بودم. می‌خواستم راه دیگری به آنها نشان بدهم. در صدد بودم پسرم را به جای خودم بنشانم.» توریخوس نمی‌توانست باور کند که درست شنیده است و از شاه پرسید آیا او می‌خواسته مردم را نجات بدهد یا سلطنت را؟ شاه جواب داد: «نجات سلطنت با نجات مردم یکی است.»

توریخوس به چهرهٔ شاه خیره‌شد و متوجه‌گردید که او در گفته‌هایش کاملاً صداقت دارد. می‌گوید: «دیگر نتوانستم به این بحث ادامه دهم چون طول‌موج ما یکسان نبود.»^{۱۶}

•••

پاناما بیها هر اندازه شاه را باعث سردرگمی می‌یافتند، به همان

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۶) اخبار تلویزیون «سی بی اس»، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۰.

اندازه هم مشاوران امریکایی او را موجب خشم تلقی می‌کردند. در این هنگام رابرت آرماتو و مارک مرس خود را مدافعان اصلی شاه در برابر جهان سنگدل و خائن می‌پنداشتند. آنان برای حمایت از شاه و خانواده‌اش و هرچه از ثروتش باقی مانده بود، در پاناما بودند.

همچنانکه هر روز مقادیر هنگفتی پول از پاناما عبور می‌کند، بخشی از پولهای نقد شاه نیز در جامعه‌دانهایی که رابرت آرماتو و همکارانش حمل می‌کردند، واصل می‌شد. مابقی بوسیلهٔ بانک انتقال می‌یافت. مخارج روزانه را مارک مرس در دست داشت. او معتقد بود پاناماییها مرتباً شاه را سرکیسه می‌کنند. پاناماییها برعکس به این فکر گرایش داشتند که خرده‌بینی و مت‌به‌خشخاش گذاشتن مرس غرور ملی آنها را جریحه‌دار می‌کند. چند روز پس از ورود شاه سرهنگ نوریه‌گا به او پیشنهاد کرد که به خدمت آرماتو و مرس خاتمه بدهد و اظهار داشت آنها در وظایف امنیتی او دخالت می‌کنند. شاه خاتمه دادن به خدمت آنها را نپذیرفت اما موافقت کرد که آرماتو برای مدتی به نیویورک برود.

در مدتی که آرماتو در جزیره بود، چوچو مراقبت می‌کرد که او حاکمیت و حقوق پاناما را مراعات کند. او همچنین عقیده داشت که سازمان سیا زیاد در کارها مداخله می‌کند (به گمان او مرس و آرماتو مأمور سیا بودند). می‌گوید: «بقدری از دست آنها عصبانی بودم که گفتم اگر شاه برف می‌خواهد ما نمی‌توانیم برایش فراهم کنیم، چون برای یافتن برف باید به امریکا برود.» یکبار به شاه گفت که به امبلر ماس بگوید با یک هلیکوپتر پانامایی به جزیره بیاید نه با یک هلیکوپتر امریکایی. بار دیگر، وقتی آرماتو از ماس یک ماشین تحریر خواست، چوچو گفت: «شما باید از ما تقاضا کنید نه از سفیر امریکا.» سپس به ستاد تورینوس تلفن زد و توانست یکی از ماشین‌تحریرهای ژنرال را بفرستد.^{۱۷}

علاوه بر ویلای گابریل لوئیس، شاه یک خانه کوچکتر در همسایگی آن اجاره کرد که به «خانهٔ بنکر» شهرت داشت، چون الزورث بنکر

17) Salinger, *America Held Hostage*, p. 188;

و نیز مصاحبه‌های نگارنده با مارک مرس، رابرت آرماتو، دالیس وارگا، امبلر ماس،

سفیر وقت امریکا ضمن مذاکرات کانال در آن اقامت کرده بود. همچنین، خانه دیگری نیز در داخل جزیره اجاره کرد که به پدر لوئیس تعلق داشت. با این همه ناچار بود همیشه چند اتساق در هتل را برای کارمندان و مهمانان خود نگاه دارد.

در همان روزهای نخست، کریستوبال والنسیا سرپیشخدمت به عرشه یکی از کشتیها رفته و یک دست ظروف نقره که به نظرش برای شاه و ملکه مناسب رسیده بود خریده بود. (آرماتو قسمتی از سرویسهای نقره شاه را که از تهران آورده بود در انباری در وستساید نیویورک به امانت گذاشته بود که به سرقت رفت). پس از آن مارك مرس اصرار ورزید که والنسیا حساب کوچکترین اقلام هزینه‌ها را به او پس بدهد. لذا سرپیشخدمت هر خریدی را که در بازار می‌کرد روی قطعات کوچک کاغذ می‌نوشت و به امضای فروشندگان می‌رساند. او از این کار نفرت داشت. پاناماییها معتقد بودند که مشاوران امریکایی شاه او را در حال نگرانی دائمی برای پول نگه می‌دارند. بعدها توریخوس به همیلتون جردن گفت: «این پسره ژینگولو (آرماتو) و دوستش (مرس) هر بار که يك نفر را به اجحاف متهم می‌کنند از شاه کمیسیون می‌گیرند.» پاناماییها از اینکه شاه و ملکه هیچ‌گاه نزد خودشان پول نداشتند تعجب می‌کردند. مثل این بود که پولهایشان را مأموران را کفلر کنترل می‌کردند. اما نباید فراموش کرد که رسم نیست پادشاهان و ملکه‌ها پول نقد با خودشان داشته باشند.

پاناماییها از میان دو امریکایی جوان، به مرس نظر مساعدتری داشتند چون هیچ‌یک از آنان آرماتو را مخاطب آسانی نمی‌دانست. دالیس وارگا، دخترخانم منشی که توریخوس برای کمک به آنان فرستاده بود از مرس خوشش می‌آمد (ولی مرس گمان می‌کرد که او جاسوس توریخوس است). دالیس او را جوانی جاه‌طلب یافت که عقاید سیاسی‌اش در نظر او زیاد راستگرا بود اما عقیده داشت مردی برازنده و شایسته است و از شام خوردن با او لذت می‌برد. یکبار کوشید تاریخ و روحیه مردم پاناما را برایش شرح دهد و بگوید چرا پاناماییها زیاد خوششان نمی‌آید که یانکیها به کشورشان بیایند و به آنها دستور بدهند. ضمناً به او پیشنهاد کرد که این قدر سخت‌گیری نکند.

اما بتدریج که هفته‌ها می‌گذشت، مرس در جزیره بیشتر احساس محرومیت می‌کرد. احساس می‌کرد که او فقط دستیار آرمانو است و از لحاظ شغلی هیچ نفعی عایدش نمی‌شود. او هنوز نسبت به شاه وفادار بود ولی از دست پاناماییها بی‌اندازه عصبانی شده بود.

گارد ملی برای افراد اعزامی خود پول مطالبه نمی‌کرد. شاه می‌بایست بهای ناهار و شام آنها را بپردازد. همگی آنان در هتل غذا می‌خوردند و صورتحساب ماهانه آنان به بیش از ۲۱،۰۰۰ دلار بالغ گردید. نخستین صورتحساب برای کل سیستم امنیتی و تجهیزات که در ویلا نصب شده بود ۸۶،۰۰۰ دلار بود. مارک مرس مرتباً شکایت می‌کرد که اینها خیلی گران است. چوچو این شکایتها را «بسیار حقیرانه» می‌نامید. اما قبول کرد که مأموران امنیتی همیشه گرسنه بودند و عادت نداشته در هتل مجللی که برایشان در نظر گرفته شده بود غذا بخورند. بنابراین گاهی به خود اجازه می‌دادند بعضی غذاهای خوشمزه و گرانبها را سفارش بدهند. در چنین موقعیتی کیست که این کار را نکند؟ وانگهی شاه واقعاً احتیاج به محافظت داشت. وقتی پاناما شد، حجت‌الاسلام خلیفانی گفته بود اکنون فرزندان شاه به فهرست محکومین به مرگ اضافه شده‌اند. «کوماندوهای ما که تعدادشان زیاد است، در کشورهای مختلف بخصوص در فلسطین و امریکا آموزش دیده‌اند.» مگر حتی همسر شاه تشویق به کشتن او نشده بود؟

سرانجام در يك مورد گارد ملی معتقد شد که يك جوخه ضربتی در کستاریکا در انتظار بسر می‌برد. در يك مورد دیگر يك هواپیمای ناشناس برفراز جزیره پرواز کرد و ترس از يك حمله کامیکازه را افزایش داد. چوچو عقیده داشت که از سربازان پانامایی خواسته شده که جانشان را فدای شاه کنند. هیچ‌کدام از آنان مایل به چنین کاری نبود، پس چرا نباید آنطور که دلشان می‌خواست غذا بخورند؟

از آنجا که آرمانو بیشتر اوقاتش را در نیویورک می‌گذراند، بیشتر فشارها بر دوش مارک مرس بود. بعدها نوریه‌گا ادعا کرد که مرس همواره آنها را ناراحت می‌کرده است. بدون کارت هویت رفت‌وآمد می‌کرد، اشخاص بیگانه را داخل ویلا می‌آورد، از مأمورین حفاظت عکس برمی‌داشت و از این قبیل کارها... دالیس وارگا بعداً

گفت: «آنها به این فکر افتادند داسی برایش تعبیه کنند که بطور قطع در آن گرفتار می‌شود.» از سوی دیگر مرس نوریه‌گا و افرادش را کاملاً غیرقابل‌اعتماد می‌دانست. در يك مورد افراد مزبور بسا او اصطکاک پیدا کردند.

طبق اظهار مأمور امنیتی، مرس اتومبیلش را در برابر ویلا پارک کرد. مأموران به او گفتند که جای آن را تغییر بدهد. او نپذیرفت و گفت: «فقط چند دقیقه به داخل ویلا خواهم رفت.» وقتی خارج شد به او گفتند که تحت بازداشت است. علت آن نیز سد معبر بود که جان هر کسی را که می‌خواست فوراً قرار کند در معرض خطر قرار می‌داد. (نوریه‌گا ادعا کرد که مرس به یکی از مأموران امنیتی فحش مادر و خواهر داده و یا این کار خود موجب درگیری شده‌است. ولی مرس انکار کرد.)

به او فرصت تلفن‌زدن به هیچ‌جایی را ندادند و به‌جای آن او را در هواپیمایی نهادند و به پاناماسیتی فرستادند. در این پرواز کوتاه يك مرد فرانسوی که مرس او را قبلاً در هتل دیده بود و گمان می‌کرد قاچاقچی مواد مخدر باشد، به او اظهار داشت که می‌بیند مرس دچار دردسر شده و برای اینکه بداند در پاناماسیتی چه بر سرش می‌آورند، همراهش خواهد آمد. در فرودگاه مرس را بزور سوار يك اتومبیل پونتیاک کهنه کردند که چهار پنج مأمور امنیتی در آن نشسته بودند و او را به مرکز فرماندهی‌شان بردند. مرد فرانسوی به سفارت امریکا تلفن زد.

در مرکز فرماندهی، نوریه‌گا مرس را به‌باد ملامت گرفت. در همان حال از کونتادورا به راپرت آرماتو در نیویورک تلفن کرده و بازداشت مرس را به او اطلاع داده بودند. آرماتو به کاخ سفید و امبلر ماس تلفن زد و تهدید کرد که يك مصاحبه مطبوعاتی ترتیب خواهد داد. ۱۸ سپس امبلر ماس به نوریه‌گا تلفن زد. سرهنگت موافقت کرد که مرس آزاد شود ولی تا فردای آن به جزیره بازنگردد. فردای آن روز وقتی مرس مراجعت کرد به شاه گفت: «گمان می‌کنم در اینجا به‌دردسر

افتاده‌ایم.» شاه که در يك كلبه اجاره‌ای در وسط اقیانوس و دور از ویلایش بود گفت: «همینطور است. اگر شما را که امریکایی هستید بازداشت کنند، برای ما چه خوابی دیده‌اند؟»^{۱۹}

www.KetabFarsi.com

(۱۹) مصاحبه نگارنده با مارك مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷.

فصل بیستم

قمار

در زیر این تنش يك علت جدی‌تر پنهانی نیز وجود داشت: استرداد. در دسامبر ۱۹۷۹ که هنوز حجت‌الاسلام خلیفانی تهدید به قتل شاه می‌کرد، سلاحهای دیگر دولت ایران بکار افتاد تا با استفاده از شیوه‌های قانونی شاه را به کشورش برگردانند. صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجه جدید بویژه به این کار علاقه‌مند بود. بموازات جمعیت انبوهی که در برابر سفارت امریکا در تهران فریاد می‌کشید، قطب‌زاده اکنون چهره‌ای آشنا در اخبار شبکه تلویزیونهای امریکا شده بود. خوش‌قیافگی همیشگی، کت و شلوارهای شیک و کراواتهای ابریشمی‌اش او را سخنگویی نامناسب برای تظاهرکنندگان خشمگین و آیت‌الله خمینی سرسخت جلوه می‌داد. او سالیان دراز یکی از مخالفان تبعیدشده شاه بود و در ۱۹۷۸ یکی از جوانان «نوگرایی» بشمار می‌رفت که در پاریس آیت‌الله خمینی را دوره کرده بودند. او رقیب سرسخت ابوالحسن بنی‌صدر یکی دیگر از اطرافیان آیت‌الله خمینی بود. قطب‌زاده نگران آزادی گروگانها بود و معتقد بود اگر بتواند استرداد شاه را عملی

کند، موقعیت شخصی - و شانس او در انتخابات آینده ریاست جمهوری ایران - بشدت تقویت خواهد شد.

ایران در پاناما فاقد سفارت بود، بنابراین قطب‌زاده درست روز قبل از عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ دو نماینده عجیب را به آنجا فرستاد: یک وکیل دادگستری چپ‌گرای فرانسوی به نام کریستیان بورگه و یک ماجراجوی آرژانتینی به نام هکتور ویلالون. آندو در دوران تبعید وی در پاریس از جمله دوستانش بشمار می‌رفتند، بخصوص بورگه که از هدف ایرانیانی که با شاه مبارزه می‌کردند دفاع کرده بود.

آندو (بدون اطلاع شاه و دارودسته‌اش) درست هنگامی وارد پاناما شدند که رابرت آرماتو آن کشور را برای گذراندن «تمطیلات» به قصد نیویورک ترک کرد. در روز عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ آندو با پرزیدنت رویو و مارسل سالامین یکی از مشاوران اصلی تورینخوس که دوست کوباییها و ساندینیستها بود ملاقات کردند. (تورینخوس دوست داشت اطرافش را اشخاصی با عقاید سیاسی مغایر احاطه کنند - بدینسان عقاید سوسیالیستی سالامین با نظریات کاپیتالیستی گابریل لوئیس متعادل می‌شد). بورگه و ویلالون بعنوان اعتبارنامه، رونوشت‌نامه‌هایی را همراه داشتند که دولت ایران از مجاری رسمی‌تری برای پرزیدنت رویو و تورینخوس ارسال داشته بود. پس از سه ساعت و نیم مذاکره در آپارتمان رئیس جمهوری در هتل هالیدی این، آندو موفق شدند پاناماییها را متقاعد سازند که نماینده قطب‌زاده هستند و با خودشان فرمول امکان نوعی اقدام در مورد شاه را آورده‌اند که ممکن است آزادی گروگانها را تسریع کند.^۱

پاسخ پرزیدنت رویو که خودش وکیل دادگستری بود این بود: «میان پاناما و ایران قرارداد استرداد مجرمین وجود ندارد، اما پاناما خودش یک قانون استرداد دارد و اگر ایرانیان مایل‌اند طبق قانون ما پرونده‌ای تشکیل بدهند، ما نمی‌توانیم درباره آن پیشداوری بکنیم. شکایت خودتان را مطرح کنید، یکایک جنایات شاه را که براساس آن باید

(۱) مصاحبه نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵. و نیز

Salinger, *America Held Hostage*, pp. 103-4; Sick, *All Fall Down*, pp. 252-53.

مسترد شود بشمارید، گواهان و مدارك لازم را بیابید و دادخواست خود را تنظیم کنید. سپس همه اینها را به وزارت خارجه پاناما تسلیم کنید تا در دفاتر مربوطه ثبت شود.^۲

در ۲۸ دسامبر رویو در این زمینه بیاناتی به شرح زیر ایراد کرد:

ما اطمینان داریم که ایران نخواهد توانست مدارك لازم را فراهم کند. نظر به اینکه ما کشوری هستیم که قوانین بین‌المللی را رعایت می‌کنیم قصد داریم اصرار بورزیم که ایران خودش را با قوانینی که حق پناهندگی و مصونیت دیپلوماتیک را برسمیت می‌شناسد و بر آن صحنه می‌گذارد تطبیق دهد، قوانینی که در قضیه گروگانگیری و اشغال سفارت امریکا در ایران نقض شده است.^۳

منافع پاناماییها با منافع ایرانیان متفاوت بود، اما پاره‌ای از آنها با یکدیگر تطبیق می‌کرد. اولاً نیاز به تصویرآبرومند پاناما در جهان، بخصوص جهان سوم وجود داشت. آنان متوجه بودند که پاناما خطرآتی را پذیرفته که مکزیك و کلیه کشورهای اروپای غربی بطور رسمی یا غیررسمی از زیر بار آن شانه خالی کرده بودند. شاه در بسیاری از کشورهای جهان سوم مظهر انحطاط غرب و امپریالیسم امریکا تلقی می‌شد و پناه دادن او برای پاناما دوستان جدیدی بوجود نمی‌آورد. وانگهی، هیچ‌کس نمی‌دانست رژیم ایران علیه هزاران کشتی که با پرچم پاناما در دریاها رفت‌وآمد می‌کردند اقدام تلافی‌جویانه نخواهد کرد. تنها کاری که پاناماییها می‌توانستند بکنند این بود که در چهارچوب قوانین خود هر تقاضائی درباره استرداد شاه را از ایران بپذیرند.

بدون شك گره‌گشایی این مسئله غامض را می‌توان به شخصیت توریخوس مربوط دانست. او می‌خواست قهرمان بین‌المللی بشود،

(۲) مصاحبه نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

(۳) تایمز، لندن، ۲۹ دسامبر ۱۹۷۹.

مردی که به بحران گروگانگیری پایان بخشید و دولت آمریکا و دوستش جیمی کارتر را از تحقیر نجات داد. او آرزو داشت در تریبون سازمان ملل متحد یا در برابر اجلاس مشترک کنگره آمریکا ظاهر شود و بعنوان مردی که خطرناکترین بن بست جهان را گشوده است، برایش کف بزنند. در نظر تورینخوس معامله برسر استرداد شاه يك قمار بزرگ بود.

اما قماری بود با هدف جدی: کمک به تجدید انتخاب جیمی کارتر. رونالد ریگان رقیب جمهورینخواه احتمالی او نه تنها علیه قراردادهای کانال مبارزه کرده بود، بلکه تورینخوس را «دیکتاتور لات» نامیده بود. در وهله اول تورینخوس بیشتر به همین دلیل شاه را پذیرفته بود. اکنون که درگیر مسئله استرداد شده بود، فقط دلش میخواست دستش را بازی کند.

مارسل سالامین بعدها گفت که او و تورینخوس گمان می کردند که یقیناً بعضی از رهبران ایران مایلند به این بحران خاتمه بدهند و بورگه و ویلالون به نمایندگی آنها به پاناما آمده اند. می گوید: «آندو يك داستان تخیلی پیشنهاد کردند: بدین ترتیب که آنها استرداد شاه را تقاضا کنند و پاناما در عوض آزادی گروگانها را تقاضا کند.» مسئله این بود که این داستان تخیلی می بایست به حقیقت پیوندد.

درحالیکه سال ۱۹۷۹ به ۱۹۸۰ می رسید و گروگانها هنوز در اسارت بسر می بردند، اتحاد شوروی به افغانستان تجاوز کرد و این اقدامی بود که جیمی کارتر آن را يك خیانت شخصی از سوی لئونید برژنف تلقی کرد و شاه در کونتادورا آهی کشید و آن را اقدامی از جانب شوروی در برابر يك رئیس جمهوری ضعیف آمریکا برای عملی ساختن رؤیای روسها در رسیدن به آبهای گرم دانست.

در آغاز سال جدید کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد در يك تلاش فاجعه آمیز بمنظور مذاکره درباره خاتمه دادن به گروگانگیری به تهران پرواز کرد. روزنامه های تهران عکسهایی از او و شاه و اشرف را منتشر کردند. عده زیادی معلول که ادعا می کردند قربانیان ساواک هستند به او حمله ور شدند و دیدار او از گورستان شهدای

انقلاب چنان خشونت‌بار بود که او از ترس جان‌ش گریخت.^۴ والد‌هایم با این اعتقاد به نیویورک برگشت که هیچ مجازاتی تندروهای ایرانی را وادار به آزادکردن گروگان‌ها نخواهد کرد. دلیلی که یکی از دولتمردان بلندپایه ایرانی در این خصوص به سایروس ونس ارائه داد این بود: «مادام که آیت‌الله خمینی کلیه نهادهای انقلاب اسلامی را تأسیس و استوار نکرده‌است، گروگان‌های شما آزاد نخواهند شد.»^۵

چند روز پس از شکست مفتضحانه والد‌هایم، مارسل سالامین همراه با رومولو اسکوبار بتانکورت رئیس هیئت‌نماینده‌گی پاناما در مذاکرات قرارداد کانال به تهران پرواز کرد. آنها بشدت عصبی بودند و سالامین بعدها گفت تنها دلیلی که موجب رفتن آنها شد این بود که گمان می‌کردند راکفلر و کیسینجر به دلایل انتخاباتی می‌کوشند هرگونه تماسی را میان دستگاه حکومتی کارتر و دولت ایران قطع و نابود کنند.

به آنها در هتل اینترکننتینانتال تهران که تقریباً خالی بود جا دادند و سالامین کوشید این واقعیت را که پانامایی هستند پنهان سازد، زیرا می‌ترسید در عوض شاه به گروگان گرفته شوند. به دنبال آن به دیدار قطب‌زاده رفتند و موقعیت پاناما و روابط منحصر به فرد آن کشور با ایالات متحد را برایش تشریح کردند. ضمن گفتگو درباره استرداد شاه، قطب‌زاده دوپهلوس صحبت می‌کرد. بعدها سالامین گفت: «او هیچ‌گاه صریحاً نگفت که این موضوع را حقیقی یا ساختگی، قمار یا واقعیت تلقی می‌کرد.» پاناماییها دریافتند که هنوز مبارزه قدرت در ایران بشدت ادامه دارد و وضع خود قطب‌زاده متزلزل است. او به آنان اظهار داشت ایران بزودی تقاضای رسمی استرداد را تسلیم خواهد کرد. آنها به وی خاطر نشان ساختند که طبق قوانین پاناما رئیس‌جمهوری می‌تواند کلیه این اقدامات را متوقف سازد.

فردای آن روز که پاناماییها به وزارت امور خارجه برگشتند، متوجه شدند که مقامات ایرانی اصلاً بلد نیستند اقدامات مربوط به

4) Sick, *All Fall Down*, pp. 247-48.

5) *Ibid.*, p. 249.

استرداد را شروع کنند. بنابراین چندین ساعت صرف توضیح جزئیات قوانین پاناما و آماده‌ساختن مدارك اولیه کردند. در دومین ملاقات با قطب‌زاده، سلامین اظهار داشت که پاناما در صدد است که جریان قانونی را آنقدر کش بدهد تا ایران و ایالات متحد فرصت کافی برای حل مسائل فیما بین داشته باشند. می‌گوید: «ما این مسئله را روشن ساختیم که پاناما هرگز شاه را مسترد نخواهد کرد.» معلوم نیست ایرانیان مطلب را فهمیده باشند. پاناماییها با این اعتقاد ایران را ترك کردند که از طرفی شخص قطب‌زاده صمیمانه خواستار حل بحران گروگانگیری است و از طرف دیگر ورق «شاه-پاناما» به احتمال قوی در این بازی برنده خواهد شد. اقدام بعدی این بود که واشینگتن را وارد بازی کنند.^۶

•••

روز ۱۱ ژانویه ۱۹۸۰ میلون جردن در کمپدیوید مشغول صرف ناهار بود که چوچو به او تلفن کرد و گفت که «پاپا ژنرال» مایل است او فردا به پاناما بازگردد. مسئله مهمی پیش آمده است که او نمی‌تواند در تلفن توضیح بدهد. درنگت جایز نیست. و یکبار دیگر تکرار کرد: «ژنرال می‌گوید این مسئله بسیار مهم است.»^۷

جردن موضوع را با کارتر در میان گذاشت. کارتر گفت بهتر است او برود. جردن مجدداً به چوچو تلفن زد. اما به جای پرواز به پاناما موافقت کردند که اگر جردن با چوچو در پایگاه نیروی هوایی در هومستد فلوریدا ملاقات کنند، موضوع محرمانه‌تر خواهد ماند. فردای آن روز جردن بسوی جنوب پرواز کرد.

اما به جای چوچو، گابریل لوئیس و مارسل سلامین به دیدار او آمدند. لوئیس جردن را در آغوش کشید و بسا لبخندی گفت: «من سلامهای پاپا را برایت آورده‌ام.» آنگاه سلامین گفت: «من اخیراً از تهران برگشته‌ام و در آنجا با قطب‌زاده وزیر امور خارجه ملاقات کرده‌ام.» جردن شگفت‌زده شد. هفته‌ها بود که واشینگتن تلاش می‌کرد یک راه مستقیم بسوی دولت ایران باز کند. وزارت خارجه، شورای امنیت ملسی،

(۶) مصاحبه نگارنده با مارسل سلامین، ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

(۷) Jordan, Crisis, p. 90.

سازمان سیا همگی ناکام شده بودند ولی اکنون در این فرودگاه دورافتاده، رئیس ستاد کاخ سفید ایستاده و چنین راهی در برابرش گشوده بود.

سالامین شرح داد که چگونه بورگه و ویلالون با تقاضای استرداد شاه به پاناما رفته بودند. او گفت تا جایی که مربوط به پانامای شود، آنها امید موفقیت ندارند ولی تصور می‌کند این اقدامات می‌تواند به حل بحران گروگانگیری کمک نماید. و نیز اظهار داشت که ایرانیان مایلند با شخص جردن تماس بگیرند نه با وزارت خارجه آمریکا. جردن پرسید: «چرا؟»

سالامین پاسخ داد: «زیرا عقیده دارند که وزارت خارجه از سوی کیسینجر و راکفلر کنترل می‌شود.»

جردن جوابی نداد. اما درحالی‌که گوش می‌داد به این نتیجه رسید که ارتباط پانامایی ممکن است واقعاً ارزش دنبال کردن داشته باشد. ۸ به اتاق پهلوئی رفت تا با تلفن خبر را به اطلاع کارتر برساند. رئیس جمهوری گفت که به گفتگو ادامه بدهد. وقتی جردن نزد پاناماییها برگشت، به آنها خاطر نشان ساخت که نباید هیچ‌گونه سوء تفاهمی وجود داشته باشد. توریخوس به او اطمینان داده که ظواهر امر هرچه باشد، شاه را تحت هیچ شرایطی مسترد نخواهد کرد. همین ظواهر ممکن است مسائل زیادی بیافریند. «اگر شاه دچار ترس شود و بخواهد به آمریکا برگردد ما ناچاریم او را بپذیریم.»

سالامین پاسخ داد که این مسئله‌ای نیست. او گمان نمی‌کند که ایرانیان واقعاً مایل به استرداد شاه باشند. این موضوع مسائل فراوانی برایشان ایجاد خواهد کرد که تصمیم بگیرند یا او چه بکنند (این فرضیه مورد علاقه پاناماییها و فرضیه‌ای دور از واقعیت بود.) سالامین از اینکه ایرانیان صحبت از استرداد کرده ولی هیچ اقدامی درباره آن بعمل نیاورده بودند یکه خورده بود. پیش از آن که به تهران برود، حتی يك سند هم آماده نشده بود. و این بخوبی نشان می‌داد که آنها جدی نیستند. کریستیان بورگه نیز تعجب می‌کرد که چطور مقامات

8) Ibid., p. 92-96.

ایرانی هیچ اقدامی در تشکیل پرونده علیه شاه نکرده‌اند. در تهران از يك قاضی پرسیده بود: «شما شاه را دقیقاً به چه جرمی متهم خواهید کرد؟» پاسخ این بود: «خیانت در امانت، سوءاستفاده از اعتماد.»
 جردن موافقت کرد که پاناماییها يك سفر دیگر به ایران بنمایند و امکانات بیشتری در مورد معامله را کشف کنند. او با هیجان زیاد به واشینگتن مراجعت کرد و يك یادداشت مفصل و بکلی سری برای رئیس‌جمهوری نوشت و رونوشت آن را برای ونس و برژژینسکی فرستاد.

اکنون کلیه عوامل توطئه آماده شده بودند: قطب‌زاده، بورگه، ویلالون، جردن و پاناماییها بازی پیچیده‌ای را براساس بلوف‌زدن و بلوف متقابل شروع کرده بودند که در آن هیچ‌کس واقعاً نمی‌دانست کدامیک از بازیکنان دیگری را گول می‌زند. دو روز بعد خود کارتر ابعاد قضیه را برای جردن تشریح کرد و گفت امیدوار است که پاناماییها «در این موضوع استرداد به ما نارو نزنند.»

جردن گفت: «توریخوس با ما چنین کاری نخواهد کرد.»

رئیس‌جمهوری پاسخ داد: «من هم فکر نمی‌کنم چنین کاری بکنند. اما اگر شاه بو ببرد که می‌خواهند او را مسترد کنند و درصدد ترك پاناما برآید، ما در تنگنای بدی گرفتار خواهیم شد.» کارتر گفت علاوه بر آن سایروس ونس نگران است که مبادا پاناماییها واقعاً بخواهند شاه را پس بدهند. ونس می‌دانست که توریه‌گا آدم خطرناکی است. جردن باید به پاناماییها حالی کند که ایالات متحد فقط از آنها می‌خواهد دری را بگشایند که از طریق آن امریکاییها بتوانند با ایرانیان گفتگو کنند، نه بیشتر.^۹

•••

چند روز بعد گابریل لوئیس به جردن که سخت درگیر مبارزه انتخاباتی مقدماتی کارتر با سناتور ادوارد کندی بود تلفن کرد و گفت لازم است برای مذاکره با بورگه و ویلالون به اروپا پرواز نماید. جردن چندان شایق نبود اما کارتر موافقت کرد و بدین‌سان

9) Ibid.

رئیس ستاد کاخ سفید همراه با هارولد ساندروز معاون با تجربه وزارت خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی با هواپیمای کنکورد به لندن پرواز کردند. آندو با اسامی مستعار مسافرت کردند.

جردن از مشاهده طرفهای مذاکره دچار شگفتی شد. ویلالون شبیه به ماجراجویان امریکای لاتین در پرده سینما بود. کت و شلوار قهوه‌ای روشن و کفشهای دست‌دوز شیک پوشیده بود. سبیل نازک سیاهی داشت و پرفراز بینی بزرگ عقابی و ابروهای پرپشتش موهای روغن‌زده سرش را به عقب شانه زده بود. او شرح مفصل و بسیار دقیقی درباره نیروهای سیاسی که در حال حاضر در تهران با هم رقابت می‌کردند، به آنان داد.

آنگاه بورگه که مستقیماً از هواپیمای تهران پیاده شده بود، رسید. او درست نقطه مقابل ویلالون بود: آدمی مثل سنگ پشمالو با موهایی که به شانه‌اش می‌رسید و ریش سیاه ژولیده و عینک شاخی قطور. قیافه او مثل همتایانش بود: یک روشنفکر چپ‌گرای پارسی.

بورگه بمحض ورود با اظهار این مطلب که شاه شخصی است شریر و جنایتکار، امریکاییان را از جا پراند. وقتی جردن پرسید به چه طریقی می‌توان گروگانها را آزاد کرد، بورگه بدون تأمل گفت: «شما باید شاه را به ایران برگردانید.»

جردن در پاسخ گفت که این کار غیرممکن است و بورگه جواب داد: «مگر امریکا کشور قانون و عدالت نیست؟ این مرد شریر باید برگردد و به سزای جنایاتش برسد.»

جردن گفت بحث درباره اینکه شاه آدم خوب یا بدی است فایده‌ای ندارد. اما طبق گفته خود جردن بورگه اصرار ورزید: «برگرداندن شاه - یا مرگ شاه - کلید حل مسئله است. تا وقتی این مسئله حل نشود هیچ کاری نمی‌شود کرد. صرفنظر از اینکه چنین تقاضائی دلیل اصلی اشغال سفارت بوده، اکنون استرداد شاه - یا مرگ او - در نظر افکار عمومی موضوع اساسی است. مسئله این نیست که بگوییم این کار خوب است یا بد، این عین واقعیت است.»

بورگه ادامه داد که مادام که شاه زنده است، ایرانیان همواره گمان خواهند کرد که او همانند ۱۹۵۲ مشغول توطئه برای بازگشت می‌باشد.

هیچ کس در ایران واقعا باور نکرد که او به دلایل پزشکی به نیویورک رفته است. این سفر آشکارا بخشی از توطئه سیا در بازگرداندن اوست. هیچ راهی برای حل این مسئله «جز ناپدید شدن او از صحنه وجود ندارد.» ۱۰۸

جزئیات این تماسها و گفتگوها تا مدتی پس از واقعه آشکار نشد. با این حال شاه در جزیره کونتادورا بنحوی می دانست که ایرانیان امیدوارند او را از پاناما پس بگیرند. اگر سایروس ونس نگران این بود که به پاناماییها نمی توان اعتماد کرد، پس شاه حق داشت که بیشتر نگران باشد. در لکلند لوید کاتلر مشاور کارتر به او اطمینان داده بود که امریکاییها نمی توانند و نمی خواهند او را پس بدهند. اما نه شاه و نه دستیاران امریکایی اش متقاعد نشده بودند. رابرت آرماتو در هر حال نسبت به کارتر احساس تحقیر داشت و به هیچ وجه تعجب نمی کرد که رئیس جمهوری به وعده اش وفا نکند.

ژنرال تورینخوس و پرزیدنت رویو و گابریل لوئیس همه سعی خود را بکار می بردند تا شاه را مطمئن سازند که در معرض خطر نیست. می گفتند درست است که تماسهایی با رژیم ایران گرفته شده است، اما همه اینها يك قمار بزرگ است. خاطر نشان می کردند که طبق قوانین پاناما جرائم سیاسی قابل استرداد نیست. می گفتند هیچ کس را نمی توان از پاناما مسترد کرد مگر اینکه انتظار محاکمه منصفانه ای برای او برود. شاه می گفت: مگر محاکمه هویدا منصفانه بود؟ در مورد خود او هم نباید انتظار داشت محاکمه منصفانه باشد، بلکه احتمال دارد بمحض اینکه پایش را از هواپیما بیرون بگذارد، درجا تکه تکه اش کنند. پاناماییها می گفتند او در کشورشان در نهایت امنیت بسر می برد و به هیچ وجه با تقاضای استرداد او موافقت نخواهد شد.

وانگهی در پاناما مجازات اعدام وجود نداشت و قوانین پاناما اجازه نمی داد کسی را که احتمال دارد در جای دیگری حکم مجازات مرگ

(۱۰) مصاحبه نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

درباره‌اش صادر شود، مسترد کنند. این يك تضمین دیگر درباره استرداد بشمار می‌رفت.

وقتی اخبار مذاکرات محرمانه میان پاناما و ایران علنی شد، پاناماییها با این‌گونه استدلالها می‌کوشیدند سوءظن شاه را برطرف سازند. اما در کارشان چندان موفق نبودند. امبلر ماس سفیر امریکا عقیده داشت آرماتو به نگرانیهای شاه دامن می‌زند. «این پسرۀ آبزیرکاه همه را متهم می‌کند و اگر اتفاقی بیفتد به دوستانش در نیویورک می‌گوید و اطلاعاتی مطبوعاتی منتشر می‌کند و با این قبیل کارها دستگاه دولت را دستپاچه خواهد کرد.» آرماتو می‌گوید او هیچ‌گاه اطلاعاتی مطبوعاتی منتشر نکرد، هرچند بارها تهدید کرده بود که رفتاری را که یا شاه می‌شد افشا خواهد کرد. افزون بر آن عقیده داشت نگرانیهای او درباره شاه از جانب توریخوس و نوریه‌گا کاملاً بجاست. او خود را وکیل مدافع شاه می‌دانست.

يك راه وجود داشت که شاه بتواند بر خطرات استرداد فائق‌شود: می‌توانست از پاناما تقاضای پناهندگی سیاسی کند. يك وکیل دادگستری پانامایی به او توصیه کرد این‌کار را بکند. اما شاه هیچ‌گاه موافقت نکرد، اولاً به علت اینکه آن را خفت‌بار می‌شمرد و در ثانی معتقد بود این کار مترادف است با صرف‌نظر کردن از تاج و تخت - نه تنها برای خودش بلکه برای پسرش.

در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ وزارت امور خارجه ایران با خوشحالی اعلام کرد که شاه را بمنظور استرداد در پاناما بازداشت کرده‌اند. این اعلامیه به دنبال مکالمۀ تلفنی میان قطب‌زاده و پرزیدنت رویو منتشر شد که ضمن آن قطب‌زاده رویو را متقاعد ساخت بگوید که شاه «تحت نظر» مقامات پانامائی قرار دارد. در واقع همینطور هم بود و بنابراین پرزیدنت رویو با آن موافقت کرد. آنگاه قطب‌زاده برای اینکه موقعیت خودش را در انتخابات قریب‌الوقوع ریاست جمهوری تقویت کند، بازداشت شاه را اعلام کرد. ۱۲

(۱۱) مصاحبه نگارنده با امبلر ماس و تحقیقات همیلتون جردن.

(۱۲) مصاحبه نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶ و نیز کتاب همیلتون جردن.